

فرهنگی برای فارسی عامیانه*

ابوالحسن نجفی (عضو پیوسته فرهنگستان زبان و ادب فارسی)

اندیشه گردآوری و تدوین لغات عامیانه نخستین بار در دوران دانشجویی در دانشگاه تهران به ذهن من راه یافت. چند تن از دانشجویان افغانستانی که دوره عالی ادبیات فارسی را می‌گذراندند به من می‌گفتند که رغبتی به خواندن داستانهای ایرانیان ندارند، زیرا بسیاری از لغات و اصطلاحات مستعمل در این نوشته‌ها را در نمی‌یابند.

اما تصمیم نهایی را وقتی گرفتم که روزی، در سال ۱۳۶۲، یک دانشجوی فرانسوی که در رشته زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه تهران تحصیل می‌کرد، عبارتی را که در کتاب بوف کور صادق هدایت دیده بود به من نشان داد و پرسید: «مگر جان قابل دیدن است؟» آن عبارت که از زبان مرد بیمار گوشه‌نشینی نقل شده چنین است: «ننجون [= دایه‌ام] مثل بچه با من رفتار می‌کرد. می‌خواست همه جان مرا ببیند.» البته معنای جان برای من فارسی‌زبان که این زبان را نخست در دامان مادر آموخته‌ام آشکار بود، اما راستش را بگویم، هرگز توجه نکرده بودم که این کلمه در فارسی عامیانه به معنای «تن و بدن» به خصوص «تن برهنه» است.

تا آن زمان برای زبان عامیانه چند مرجع بیشتر وجود نداشت: یکی «مجموعه کلمات عوامانه فارسی» از محمدعلی جمال‌زاده بود که در انتهای مجموعه داستانهای او با عنوان یکی بود و یکی نبود، منتشر به سال ۱۹۲۲ میلادی (۱۳۰۰ هجری شمسی) در شهر برلن، به چاپ رسیده و شامل ۳۸۰ لغت است. دیگری فرهنگ عامیانه (امثال، لغات و

* درباره فرهنگ فارسی عامیانه، تألیف ابوالحسن نجفی، تهران، انتشارات نیلوفر، ۱۳۷۸. (متن سخنرانی نویسنده در «دومین همایش ایران‌شناسی» در ۲۰ دی ۱۳۸۳)

مصطلحات) از یوسف رحمتی بود که در سال ۱۳۳۰ در تهران چاپ شده و تقریباً شامل ۳,۰۰۰ لغت است. مرجع دیگر که از دو مرجع پیشین پربارتر و محتوی لغات بیشتر است فرهنگ لغات عامیانه از محمدعلی جمالزاده بود که به کوشش محمدجعفر محبوب در سال ۱۳۴۱ در تهران چاپ شده و تقریباً شامل ۱۰,۰۰۰ لغت است. اینکه می‌گوییم «لغت» و نمی‌گوییم «مدخل» از آن روست که مدخل در فرهنگ‌نویسی شرایطی دارد که در لغت‌نامه‌های مذکور مراعات نشده است (از جمله: ضبط تلفظ کلمه، تفکیک معانی مختلف کلمه و تعریف آنها، ذکر شاهد از منابع مشخص برای هرکدام از این معانی، احیاناً تذکر پاره‌ای نکات دستوری در کاربرد درست کلمه، و نیز ترکیبات و عبارات اصطلاحی که با استفاده از این کلمه ساخته می‌شود و چیزهای دیگر). عیب بزرگ‌تر آنکه لغات گردآمده در این چند اثر محصول حافظه گردآورندگان است و نه حاصل جست‌وجو در منابع. غالباً شاهدهی در کار نیست و آن مقدار اندک شواهد نیز ساخته ذهن خود مؤلف است.

ایراد دیگر وارد بر این چند مرجع این است که گردآورندگان فقط به لغات و احیاناً به ترکیبات عامیانه توجه کرده‌اند و نه به معانی عامیانه که در بسیاری از کلمات غیرعامیانه موجود است. توضیح آنکه زبان عامیانه فقط منحصر نیست به کلماتی چون کُتُرْ مه، چَغِر، قَلِق، بَبو، خِنِس، بَبه، لَچَر، مَقَیَز، زِفله، وِرَاج، و یا به ترکیباتی چون کَت و پار، لِه و لَوَرده، یَلَلی تَلَلی، سوسه آمدن، قُمُز ز در کردن، هُر دود کشیدن، دک کردن، جیم شدن، فلنگ را بستن که عامیانه بودن آنها پیشاپیش برای همه فارسی‌زبانان آشکار است، بلکه بسیاری از معانی کلمات دیگر نیز عامیانه‌اند هرچند که آن کلمات در نگاه اول عامیانه ننمایند. با ذکر مثالی مقصودم را روشن می‌کنم. در رمان حاجی‌آقا از صادق هدایت این عبارت آمده است: «از مسافرت اصفهان که برگشتم خیلی تکیده شدم. هرچه تقویت کردم دیگر رو نیامدم.» (ص ۹۰)

فارسی‌زبان هنگام خواندن این عبارت بی‌درنگ دو تعبیر عامیانه در آن می‌بیند: یکی تکیده به معنای «بسیار لاغر و نحیف» و دیگری رو آمدن به معنای «بهبود یافتن و نیرو گرفتن». این دو معنی را بعضی از فرهنگ‌نویسان نیز دریافته و در فرهنگ خود آورده‌اند. اما آنچه از دید ایشان پنهان مانده دو تعبیر دیگر عامیانه در همین عبارت ساده است: یکی حرف ربط که به معنای «وقتی‌که» (و جای تعجب است که این معنی با همه

رواجی که در فارسی گفتاری و نوشتاری امروز دارد تا زمان انتشار فرهنگ من مورد غفلت همه فرهنگ‌نویسان بوده است) و دیگری تقویت کردن نه به معنای «نیروی چیزی را افزون کردن» (که معنایی غیرعامیانه است)، بلکه به معنای «غذاهای مقوی خوردن». کار مرا برای یافتن این قبیل معانی، تجربه‌ای که در جای دیگر و به منظوری دیگر به دست آورده بودم، آسان می‌کرد. در طی پژوهشی که چند سال به درازا کشید و سرانجام ناتمام ماند و هدف از آن تدوین کتابی برای آموزش ترجمه ادبی بود، بسیاری از آثار ترجمه‌شده را، به‌خصوص رمان‌ها و داستان‌هایی را که از فارسی به فرانسه برگردانده شده بود، با اصل فارسی آنها مقابله کردم و دریافتم که مترجمان غیرایرانی، حتی آنهایی که مدت طولانی در ایران یا در میان ایرانیان زندگی کرده‌اند، در فهم بسیاری از کلمات ساده روزمره دچار اشتباهات فاحش می‌شوند. از این طریق بود که دیدم مترجمی فی‌المثل معنای عامیانه کلمه بُغْض را در نیافته و این جمله را: «بغض بیخ گلویش را گرفته بود» به عبارتی برگردانده است که معنایش چنین می‌شود: «نفرت بیخ گلویش را گرفته بود». یا در جای دیگر که شناگری می‌گوید: «من نمی‌توانم از آب چشم بپوشم، من برای آب می‌میرم» (یعنی «من عاشق بی‌قرار آیم») مترجم چنین آورده است: «من اگر از آب چشم بپوشم خواهم مرد». در عبارت ساده‌ای که در یک متن دیگر آمده است: «زنم به من گفت: پاشو برویم دکتر. گفتم: دکتر نمی‌خواهد، گرم‌زده شده‌ام، خوب می‌شود.» مترجمی جمله «دکتر نمی‌خواهد» (یعنی «به دکتر احتیاجی نیست») یا «دکتر لازم نیست» را به معنای «دکتر نمی‌خواهد مرا ببیند» ترجمه کرده است. هر فارسی‌زبانی اگر این جمله را بشنود: «برو یک مشت آب به سرورویت بزن» می‌فهمد که مقصود از سرورو در این جا فقط «چهره» است و نه چیز بیشتر. اما مترجمی آن را چنین ترجمه کرده است: «برو یک مشت آب روی سرت بریز.» روزه لسکو (Roger Lescot)، مترجم معروف بوف کور صادق هدایت، در این عبارت: «[آن زن] خاصیت دلربایی سابق را به کلی از دست داده بود، یک زن جاافتاده سنگین و رنگین شده بود، یک زن تمام‌عیار»، اصطلاح سنگین و رنگین را که به معنای «موقر و متین» است به معنای لفظ به لفظ آن گرفته و به «فربه و بزرگ‌کرده» ترجمه کرده است.

به این مترجمان حق بدهیم، زیرا این قبیل معانی که متعلق به زبان عامیانه‌اند حَقّاً بایستی جایی در فرهنگ‌های عامیانه یافته باشند، اما نه تنها در فرهنگ‌هایی که نام مردم

بلکه در چند لغت‌نامه عامیانه دیگر نیز که پس از آن تاریخ به چاپ رسیده هیچ اشاره‌ای به این معانی نشده است.

برای فرهنگ‌نویس نه تنها هیچ لفظی بلکه هیچ معنایی نیز نباید بدیهی انگاشته شود. فرهنگ‌نویسی که فرهنگ زبان مادری خود را می‌نویسد همواره در معرض این تسامح قرار دارد که بسیاری از معانی را دانسته بشمارد و چشم بسته از آنها بگذرد. کوشش آن چندساله و آن پژوهش ناتمام لااقل به من آموخت که چگونه با نگاه بیگانه، و نه همیشه با نگاه اهل زبان، به معانی کلمه و کاربرد آن در جمله بنگرم.

پس دست به کار تدوین فرهنگی برای فارسی عامیانه شدم. نخست منابع خود را (یا، به اصطلاح، «پیکره» پژوهش را) فراهم آوردم و آن عمدتاً رمان‌ها و داستان‌هایی بود که پس از سال ۱۳۰۰ به فارسی نوشته شده و به چاپ رسیده است. زیرا زبانی که در این نوع ادبی به کار می‌رود، خاصه در گفت‌وگوها، معمولاً زبان گفتار روزمره و عمدتاً عامیانه است. از همان آغاز برگه‌هایم را به ترتیب الفبائی منظم کردم و تقریباً هر مثالی را که یافتم در آن‌جا آوردم، یعنی هرگز به یک یا دو مثال اکتفا نکردم. زیرا با مقایسه و مقابله مثال‌ها با یکدیگر است که می‌توان به کاربردهای مختلف کلمه و به تفاوت‌های معنایی آنها پی برد. مضافاً اینکه، در تحریر نهایی، امکان این را می‌داشتم که از میان مثال‌ها مناسب‌ترین و گویاترین را برای ضبط در فرهنگ اختیار کنم.

بدین طریق بود که فی‌المثل متوجه شدم که کلمه ساده حالا در زبان روزمره چه کاربردهای گوناگونی دارد. فرهنگ‌های عامیانه مطلقاً متعرض این کلمه نشده‌اند. فرهنگ‌های عادی آن را فقط به معنای «اکنون، در این وقت، در لحظه کنونی» گرفته‌اند و حال آنکه این کلمه معانی متداول دیگری نیز دارد که در این‌جا، محض نمونه، به پاره‌ای از آنها اشاره می‌کنم^۱:

حالا

۱. و اما اینکه، و اما درباره اینکه (برای توضیح مفهوم جمله قبل و عمدتاً در عبارتی با معنای استفهامی به کار می‌رود): «نزدیک به چهل روز مدام، روزی چهل

(۱) پس از انتشار فرهنگ من خوشبختانه فرهنگ‌های عادی زبان نیز متوجه اهمیت این معانی شده و آنها را، کم‌وبیش به شیوه‌ای که در این‌جا آمده است و تقریباً با همین مثالها، متذکر شده‌اند.

نطفه تخم مرغ از خانه مادرم [برای من] می آمد. حالا چه جور تهیه می کردند باشد.» (سنگی بر گوری، ص ۴۰) «من بودم و چهل پنجاه تا تفنگدار. حالا تفنگدارها چه وضع مفلوکی داشتند بماند.» (دایی جان، ص ۲۱) «می گویند عین الله خان شن ریخته توی موتور و در رفته. حالا کی این دسته گل را به آب داده و کی رفته، خدا عالم است.» (نفرین زمین، ص ۱۸۸-۱۸۹) «کتابها را هم تقاضا خواهم کرد، حالا دیگر بفرستند یا نفرستند فقط خدا می داند.» (نامه های هدایت، ص ۱۲۸)

۲. خواه آنکه، اعم از اینکه (برای سنجش دو یا چند امر کمابیش متساوی): «کشتی نمی توانسته در این بندر پهلو بگیرد، حالا کشتی شکسته بوده، بندر مخروبه بوده.» (دایی جان، ص ۱۰۱) «از هر کسی که مرا مال خودش بداند و بخواهد انگشت توی کارم بکند بیزارم، حالا یا بابام باشد، یا ننه ام، یا شما، یا هر کس دیگر.» (شبهای تماش، ص ۴۹)

۳. ولو اینکه، گیرم: «شنیده ای که هیچ حمال یا سپوری از حمالی یا سپوری پولدار شده باشد، حالا هر قدر هم زرنگ باشد؟» (به صیغه اول، ص ۴۳) «خوب، حالا آمدیم خواستیم برویم، چه جوری برویم؟ با چه خرج راهی فرار بکنیم؟» (شکر تلخ، ص ۴۰۱) «تازه مدتی است به این پیروز عادت کرده ام. او هم به من عادت کرده. با هم حرف می زنیم، همدیگر را مسخره می کنیم، حالا او یک کمی بیشتر و من یک کمی کمتر.» («دو نفر در هدار»، ص ۲۵۰)

۴. اگر، در صورتی که: «بچه هام را کفن کرده ام، [این دزدی] کار خود اوست... حالا می گویند نه، صد اش کنید، می گردیمش.» (شکر تلخ، ص ۴۷۶) «ماشاء الله پروانه خانم هم خوشگل است هم پولدار. حالا این [شوهر] نشد یکی دیگر. توی سر سگ بزنی شوهر ریخته!» (به صیغه اول، ص ۳۸-۳۹)

۵. دست کم، باری، گذشته از همه اینها: «حالا خدا کند دختره خوشبخت بشود، باقیش زیادی است.» (به صیغه اول، ص ۴۳) «باز امسال همان آش است و همان کاسه. حالا جای شکرش باقی است که امسال به سرمای آن سال نیست.» (همان کتاب، ص ۸۶) «حالا من که جوان و جاهل بودم، اما آن مردهای هفتاد ساله را بگو که دختر نه ساله می گیرند!» (سه قطره، ص ۱۵۶)

۶. دال بر هشدار (اعم از تهدید یا تحذیر): «انتقام خون بابام را می گیرم، حالا

۲) مشخصات کامل مآخذ در پایان مقاله آمده است.

می بینید! یک جوری زهرم را بهشان می ریزم، حالا می بینید!» (بادها خبر از، ص ۱۹۹) «حالا که گذاشتم و رفتم و امشب نیامدم، آدم خودش را می شناسد و می فهمد با چه کسی طرف است!» (درازنای شب، ص ۲۰۳) «پایت خوب می شود. باید چیزهای حرارتی بخوری. حالا مبادا وقت بزنگاه پایت درد بگیرد، نتوانیم برویم.» (سه قطره خون، ص ۱۲۳)

۷. برای دعوت به مصالحه یا مسالمت: «پرخاشجویانه گفت: نامسلمان‌ها! این کیست که من پشت سرش حرف زده‌ام و به‌اش بی حرمتی کرده‌ام که این قدر شما را داغ کرده؟ حسن گفت: حالا چرا داد می زنی؟» (قایقران، ص ۱۴۳) «حالا چطور است که شما اصلاً این حرفها یادتان برود؟ روی هم را وابوسید، قضیه به سلامتی تمام بشود؟» (دایی جان، ص ۴۴) «دایی جان گفت: مطمئن هستم که این مرد برای لطمه زدن به شهرت و اعتبار من از هیچ کاری روگردان نیست. مشقاسم گفت: حالا بعد حرفش را می زنیم، تا الآن که طوری نشده.» (همان کتاب، ص ۴۶)

۸. برای بیان تعجب و اعتراض: «این حمدالله دو سه سال نوکرش بود. دزد هم نبود. آدم خیلی درست و باخدایی هم بود. حالا همین آدم بیاید خانه من دزدی!» (دایی جان، ص ۴۴) «تمام این باغها را دویست تومان اجاره می دادند. حالا، پارسال، شش هزار تومان اجاره داده باز هم کمش است!» (نامه‌ها، ص ۸۰)

در حین استخراج مثال‌ها از متون و ضمن دقت به کاربرد افعال متوجه شدم که صیغه منفی بعضی از افعال معنای خاصی دارد که نمی‌توان آن را از صیغه مثبت آنها استنتاج کرد. به همین دلیل در فرهنگ من، در ذیل بعضی از افعال مانند کردن، دادن، داشتن، رسیدن، خوردن، شناختن، فهمیدن، گشتن، نگاه کردن، صیغه منفی آنها نیز جداگانه در مدخل فرعی آمده است. در این جا، محض نمونه، دو فعل کردن و نگاه کردن را ذکر می‌کنم. صیغه منفی این دو فعل کاربردهایی دارد که از هیچ‌یک از کاربردهای متعدد صیغه مثبت آنها خودبه‌خود به دست نمی‌آید:

نکردن

کوتاهی کردن، غفلت کردن از انجام دادن کار لازمی (پیش از فعل دیگری به وجه التزامی به کار می‌رود): «همچنین یک جوری نگاهم کرد، دلم هُری ریخت پایین.

مردم چشمشان بد است. نکردم دوتا دانه اسپند بریزم روی آتش، گردنم بشکند!» (چیزی به فردا، ص ۷۷) «این یارو صاحب‌خانه می‌خواهد خیلی فرنگی مآب عمل کند، صاف توی پلکان کرئولین می‌پاشد، همان مایع قهوه‌ای غلیظش را. نمی‌کند آب بزند که شیری بشود و بویش زودتر ببرد.» (خسی در میقات، ص ۱۵۶) «سی و چهار سال خانه پدرم نشستم و فقط راه مطبخ و حمام را یاد گرفتم. آخر چرا نکردم در این سی و چهار سال هنری پیدا کنم؟» (زن زیادی، ص ۱۰۶)

نگاه نکردن

کنایه از فریب ظاهر چیزی را نخوردن: «نگاه به قیافهٔ مظلومش نکنید. او یک ولد الزنایی است که نپرسید!» (دایی جان، ص ۳۷۱) «به لاغریش نگاه نکن. خواستم پشت پا بهش بزنم، خودم دمر و افتادم روی زمین. عجب زوری دارد!» (بادها خبر از، ص ۳۴۴)

کثرت مثالها و مقایسه آنها با یکدیگر بود که مرا متوجه نکتهٔ جالب دیگری کرد و آن اینکه بعضی از کلمات یا معانی رایج در متون قدیم که امروزه در زبان معیار نامستعمل و منسوخ‌اند در زبان عامیانه همچنان زنده مانده‌اند. در این جا، محض نمونه، به دو کاربرد حرف ربط که اشاره می‌کنم. یکی در معنای «زیرا، چون»، چنانکه در این بیت از حافظ: جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است پیاله‌گیر که عمر عزیز بی‌بدل است این معنی در فارسی عامیانه کاملاً متداول است، چنانکه در مثالهای زیر:

«من غریب و بی‌کسم، امشب این جا یک جا و منزل به من بدهید که از گشنگی و تشنگی دارم از پا درمی‌آیم.» (زنده به گور، ص ۱۰۵) «حق همین است که این کلاه‌ها را از ما بگیرند و یک لچک به سرمان کنند که از لچک به سرهای هزار سال پیش کم‌تریم.» (داستان‌ها و قصه‌ها، ص ۱۵۴) «از حال و روزم نپرس که نه تو طاقت شنیدنش داری و نه من طاقت گفتنش را.» (شکر تلخ، ص ۱۳۶) «الهی داغت به دلم بماند، دختر، که تو مرا پیر کردی!» (دایی جان، ص ۲۳۱)

و دیگری به معنای «کسی که» یا «کسی را که»، چنانکه در این بیت از سعدی:
بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان به زشتی برَد

در این کاربرد، یک ضمیر متصل «-اش»، چنانکه در بیت فوق هم پیداست (در «بزرگش»)، نیز هست که قبل از مرجع خود آمده است. این ضمیر و این ساخت نحوی را عیناً در زبان عامیانه امروز نیز مشاهده می‌کنیم:

«چاک دهنش را جر می‌دهم که به من افترای ناحق بزند [=کسی که به من افترای ناحق بزند چاک دهنش را جر می‌دهم]!» (علویه‌خانم، ص ۳۷) «پستانش آتش بگیرد که به تو شیر داد!» (همان کتاب، ص ۲۱) «خدا پدرش را بیامرزد که رشوه و پول چای و این جور چیزها را باب کرد، اگر نه آدم چه خاکی به سرش می‌کرد!» (حاجی دوباره، ص ۲۴۸)

چنانکه ملاحظه می‌شود، برای هر کلمه و هر معنی مثال‌های متعدد آورده‌ام. برای دسته‌ای از کلمات (چون آیا، از، اگر، امّا، با، باز، بازهم، به، تا، تازه، دیگر، را، که، مثلاً، مگر، نه، و، هم، همین، یعنی، یک) مثالها بسیار بیشتر می‌شود، زیرا معنی یا معانی این دسته از کلمات معروف به «واژه‌های دستوری» نخستین‌بار در این فرهنگ آمده و ناچار نیاز به شواهد و توضیح کافی بوده است تا حق آنها گزارده شود. با این‌همه، آنچه مثال در این فرهنگ آمده است تقریباً یک‌دهم مقداری است که در برگه‌هایم موجود است (و به همین سبب بود که کار نگارش این فرهنگ نزدیک به پانزده سال طول کشید).

در فرهنگ لغت، مثال و فقط مثال است که خواننده را به معنای درست کلمه راهبر می‌شود. تعریف، هرچقدر هم که دقیق و روشن باشد، واقعیت عینی کلمه را که فرهنگ‌نگار در زبان نوشتار یا گفتار به آن برخورده است فقط به شیوه‌ای کم‌وبیش انتزاعی ترجمه یا تفسیر می‌کند. واقعیت عینی را مثال زنده بهتر از ترجمه یا تفسیر می‌تواند در دسترس فهم خواننده بگذارد. کمال مطلوبی که باید مطمح نظر فرهنگ‌نگار باشد این است که چیزی از خود ابداع نکند و برای روشن‌شدن تعریف فقط مثالهایی را که از منابع معتبر استخراج کرده است به دست دهد. زیرا احتمال بسیار هست که ذهن خلاق کاربردهایی برای کلمه بسازد که در هیچ زمان و مکانی متداول نبوده باشد و بدین‌گونه معنای کلمه را مخدوش و از صورت طبیعی خارج کند. مزیت بزرگ لغت‌نامه دهخدا بر فرهنگ‌های پیشین در این است که مؤلف آن مثالی از پیش خود جعل نکرده است و اگر هم در بیان تعریف یا در تفکیک معانی مختلف کلمه گاهی دچار غفلت یا

لغزش شده باشد باری با ذکر مثال‌های متعدد که همه را از منابع موثق گرفته است کاربرد دقیق کلمه را در واقعیت عینی نشان می‌دهد.

آنچه گفتم البته به این معنی نیست که فرهنگ من فرهنگ کاملی برای زبان عامیانه فارسی است. خودم به کمبودهای کارم آگاهم. امکان این را نداشته‌ام که با ضبط صوت به میان گروه‌های مختلف مردم بروم و با طرح سؤال‌های مناسب به ثبت جواب‌های آنها پردازم و از آن جواب‌ها کلمات و کاربردهای عامیانه را بیرون آورم. در مقدمه کتاب گفته‌ام که این فرهنگ شامل فارسی عامیانه رایج در تهران است و این‌جا اضافه می‌کنم که این فارسی عامیانه رایج در تهران و به کار رفته در آثار مکتوب است و کمبودها را تا جایی که توانسته‌ام با شنیده‌هایم جبران کرده‌ام.

مآخذ مثال‌ها

(به ترتیب الفبائی عناوین مآخذ)

- بادها خبر از تغییر فصل می‌دادند، جمال میرصادقی، تهران، شباهنگ، ۱۳۶۳
- به صیغه اول شخص مفرد، مهشید امیرشاهی، تهران، بوف، ۱۳۵۰
- چیزی به فردا نمانده است، امیرحسن چهل‌تن، تهران، نگاه، ۱۳۷۷
- حاجی آقا، صادق هدایت، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۰
- حاجی دوباره، جعفر شهری، تهران، ناشر؟، ۱۳۵۶
- خسی در میقات، جلال آل احمد، تهران، نیل، ۱۳۴۵
- داستان‌ها و قصه‌ها، مجتبی مینوی، تهران، خوارزمی، ۱۳۴۹
- دایی جان ناپلئون، ایرج پزشک‌زاد، تهران، صفی‌علیشاه، ۱۳۵۱
- دراز نای شب، جمال میرصادقی، تهران، کتاب زمان، ۱۳۴۹
- «دو نفر در مدار»، غلامحسین نصیری‌پور، نامه کانون نویسندگان ایران، تهران، تابستان ۱۳۵۹
- زنده به گور، صادق هدایت، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۱
- زن زیادی، جلال آل احمد، تهران، ناشر؟، ۱۳۳۱
- سنگی بر گوری، جلال آل احمد، تهران، رواق، ۱۳۶۰

- سه قطره خون، صادق هدایت، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۰
- شب‌های تماشا، جمال میرصادقی، تهران، نیل، ۱۳۴۷
- شکر تلخ، جعفر شهری، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷
- علویه خانم، صادق هدایت، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۳
- قایقران رود پاییز، علی اصغر صفوی (صفی)، تهران، متین، ۱۳۵۰
- نامه‌ها، بزرگ علوی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷
- نامه‌های هدایت، ضمیمه کتاب صادق هدایت، محمود کتیرایی، تهران، اشرفی، ۱۳۴۹
- نفرین زمین، جلال آل احمد، تهران، نیل، ۱۳۴۶

□

Archive of SID